



شیطان وارد می شود

زینب علیپور طهرانی

تیش

در قسمت قبل با دختری به نام لیلا آشنا شدید که لیسانس جغرافیا داشت و در خانواده‌ای پنج‌نفره زندگی می‌کرد. او و خواهران کوچکتر به اتفاق پدر و مادرش در یک خانه کوچک روزگار را سپری می‌کردند. لیلا تمام تلاش را کرده بود تا به دلیل وضعیت مالی خانواده در یک دانشگاه دولتی قبول شود. پدرش کارگر ساختمانی بود و مادرش برای رستوران سبزی و باقالی پاک می‌کرد. خودش هم سعی می‌کرد برای بچه‌های دبستانی تدریس کند. تا این که پدرش در یک سانحه یک دست و یک پایش را از دست داد و خانه‌نشین شد و لیلا که دختر مسئولیت‌پذیری بود، تلاش کرد تا شغلی برایش خودش پیدا کند و سرپرست خانواده نباشد. به این فکر افتاد که پرستاری سالمند و نظافت خانه را تجربه کند. گرچه پدر و مادرش با این کار او موافق نبودند اما او به آنها قول داد این کار موقتی باشد تا شغل خوبی پیدا کند. برای این که برای تراکت هزینه‌ای نکنند، خودش شماره‌اش را روی کاغذهای کوچک نوشت و آگهی داد. مدت کوتاهی منتظر ماند تا این که خانم جوانی با او تماس گرفت و به او پیشنهاد دستمزد خوبی را برای نگهداری از پدر پیرش داد. لیلا خوشحال از این که کاری پیدا کرده، به نشانی‌ای که زن جوان تلفنی به او داده بود، رفت. مقابل در که ایستاد، تلفنش زنگ خورد و صدای همان زن شنیده شد که گفت: پدرش توان راه رفتن ندارد و به همین دلیل او با یک هل می‌تواند در را باز کرده وارد شود. سپس نشانی اتاق پدرش را داد. از پله‌ها بالا رفت و مقابل در اتاقی ایستاد و در زد و خواست وارد شود که نتوانست. انگار چیزی پشت در بود. در را به سختی باز کرد و با جسد غرق در خون مردی روبه‌رو شد که پشت در افتاده بود. لیلا از ترس پایش به جسد خورد و روی زمین افتاد و دست‌هایش خونی شد.

ادامه داستان...

لیلا همان‌طور غرق در خون روی زمین نشست و به جسد خیره شده بود. به‌قدری شوکه شده بود که توان فریاد زدن نداشت. نمی‌دانست باید چه کار کند. به اطراف اتاق نگاه کرد. پنجره‌ها بسته و پرده‌ها کشیده شده بود. باید خودش را از این محاصره نجات می‌داد. از اتاق بیرون زد و دنبال دستشویی گشت. دستشویی در طبقه بالا بود. سعی کرد با آب و مایع دستشویی دست‌هایش را پاک کند اما متوجه گوشه شالش شد که خونی شده بود تا جایی که می‌توانست شالش را شست. دست‌هایش می‌لرزید و از ترس گریه می‌کرد. همه لباسش خیس شده بود. فکر کرد بهتر است به همان شماره‌ای که به او زنگ زده، تماس بگیرد و ماجرا را تعریف کند اما خاموش بود. سر و وضعش را مرتب کرد و خواست از آنجا خارج شود که خانم میانسال شیکی با موهای سفیدی که از روسری‌اش بیرون زده بود، در حال عبور از باغ بود و می‌خواست خود را به

ساختمان برساند که یکبار به لیلا برخورد کرد و سر تا پای او را نگاه کرد و گفت: تو دیگه کی هستی؟ لیلا ترسید و پا به فرار گذاشت که یکبار به ماشین پلیس مقابل در ویلا روبه‌رو شد. دو مامور در حال ورود به باغ بودند که با دیدن چهره پریشان لیلا به او مشکوک شده و از او سؤال کردند: شما ساکن این خانه هستید؟ لیلا با ترس گفت: نه من خدمتکارم. لیلا سعی داشت از آنجا دور شود که یکی از ماموران به نام سرگرد ایراندوست به او شک کرد و گفت: خانم لطفا چند لحظه صبر کنید. لیلا ایستاد. در این بین همان زن به‌سرعت خود را مقابل در رساند و با دیدن لیلا گفت: آقا این دختر رو دستگیر کنید. فکر کنم برای دزدی اومده بود. لیلا گفت: به خدا من دزد نیستم. من فقط برای نگهداری از آقای این خانه اومدم. زن گفت: پس چرا داشتی فرار می‌کردی؟ لیلا گفت: فرار نمی‌کردم که. عجله دارم. پدرم

بیمارستانه باید برم پیشش. سرگرد ایراندوست نگاهی به لیلا انداخت و گفت: معلوم می‌شه. بهتره بریم از صاحب‌خانه بپرسیم. لیلا و سرگرد و همکارش به اتفاق آن زن به سمت ساختمان رفتند. می‌خواستند وارد شوند که لیلا از ترس روی زمین غش کرد، افتاد و بیهوش شد. چشمانش را که باز کرد در بیمارستان بود و روی تخت خوابیده و سرم به دستش بود. خواست از جایش بلند شود که یکبار به متوجه شد دستش با دستبند به تخت وصل شده است. چشمش به تلفن روی میز افتاد. تمام بدنش را به سمت میز کنار تخت کشید تا گوشی تلفن را بردارد اما نتوانست و تلفن روی زمین افتاد و با صدای افتادن آن، سربازی وارد اتاق شد و گفت: چی کار می‌کنی خانم؟ لیلا گفت: من اینجا چی کار می‌کنم؟ چرا به دستم دستبند زدین؟ سرباز گفت: تکان نخور. الان سرگرد رو خبر

داستان

تیش

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۷ شهریور ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۷۳

می‌کنم. سرباز از اتاق خارج شد و چند دقیقه بعد با سرگرد برگشت. سرگرد ایراندوست صندلی را کنار تخت لیلا گذاشت و روی آن نشست و گفت: خب... آدم می‌کشی و فرار می‌کنی؟ بعدم خودتو به غش می‌زنی؟

لیلا کمی فکر کرد تا یادش بیاید چه اتفاقی افتاده. بعد رو به سرگرد کرد و گفت: به خدا من اون آقا رو نکشتم.

سرگرد گفت: پس چرا داشتی فرار می‌کردی؟

لیلا گفت: به خدا ترسیدم.

لیلا گریست و گفت: به خدا من نکشتم. یکی با من تماس گرفت و گفت برم به اون آدرس تا از پدر پیرش نگهداری کنم. آدرس خونه و حتی اتاق خواب رو بهم داد. وقتی جسد اون مرد رو دیدم خیلی ترسیدم. خواستم از اونجا برم بیرون که اون خانم منو دید. منم ترسیدم و خواستم فرار کنم که چیزی گردن من نیفته.

سرگرد با دقت به حرف‌هایش گوش کرد و گفت: اما اثر انگشت شما روی در اتاق و کنار جسد هست. بخشی از خون مقتول هم توی دستشویی پیدا شده.

لیلا گفت: جسد پشت در بود. من در رو به‌سختی هل دادم تا برم تو. فکر کردم حال اون مرد بد شده و بیهوشه. اما وقتی خون رو دیدم ترسیدم. بعد دستامو توی دستشویی شستم.

سرگرد با زیرکی پرسید: چاقو رو هم شستی یا این که دستکش داشتی؟

لیلا مضطرب و نگران و درمانده گفت: کدوم چاقو؟ به خدا من راستشو گفتم. به خدا من قاتل نیستم. ساعت چنده؟

سرباز نگاهی به ساعتش کرد و گفت: ۸ شب.

لیلا گفت: ای‌وای حتما پدر و مادرم نگرانم شدن. تو رو خدا بذارین من برم.

سرگرد گفت: کجا؟! شما فعلا بازداشتی.

لیلا گفت: ای خدا چرا؟ من که راستشو بهتون گفتم.

سرگرد گفت: فعلا تا روشن شدن همه‌چی باید مهمون ما باشین. با پدر و مادرتم تماس می‌گیری. اما توی آگاهی.

در این بین پرستاری وارد اتاق شد تا سرم لیلا را چک کند که سرگرد رو به او کرد و گفت: این خانم باید همین الان مرخص بشه. اینو به دکتر هم بگین. باید با ما بیاد.

لیلا دستش را به سمت صورتش برد و با صدای بلند گریه کرد. نمی‌دانست چطور باید از این محاصره نجات پیدا کند.

برگ سبیز و سسندکمپانی خودرو سواری
سایپا ساینام مدل ۱۳۹۷ به رنگ سفیدروغنی
شماره انتظامی ایران ۵۳-۹۴۴م ۹۷ شماره
موتور M158553026 شماره شاسی
NAS831100J5766739 به مالکیت فاطمه قصابی
سیننی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

کلید مدارک (سند کمپانی، برگ سبیز، کارت سوخت
و بیمه‌نامه) موتورسیکلت کریستال مدل ۹۰
به شماره موتور ZS154FMI3*8451927
شماره شاسی NBJ***125F9082450
شماره انتظامی ۸۴۲۲۴ - ۴۴۲ به نام میثم قتادی امامی
مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبیز موتورسیکلت به شماره
137/94849 و شماره موتور
1202300 و شماره شاسی 14510
به نام سامان شجاعی مفقود و از
درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

دفترچه قرارداد مربوط به واحد مسکونی ۱۳۱۲۶ واقع در
تهران، بلوار ارتش، مجتمع مسکونی کوثر بلوک ۱۳
طبقه ۱۲ واحد ۶ متعلق به اینجانب ترمه محمدرزاده
فرزند نصیراله شماره شناسنامه ۵۸۴ و کد ملی
۱۶۰۱۶۶۶۳۵۷ با آرم و نشان شرکت آتی ساز مفقود
گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.